



منتظران



از ظهور چه خبر

رضیه برجیان

و این یک قصه نیست برنامه است و آیا ما در برنامه‌هایمان جایی برای امامان داریم؟ اگر اکنون بر در بگوبند که برخیز و بیای. مردم خواهیم ماند که کلی کار نیمه تمام داریم و...؟ آن زمان است که گفته‌اند فرصتی برای ایمان نیست و ایمان بدان روز در آن روز نفعی نمی‌بخشد؛ چرا که دیگر وقتی برای ایمان کردن خویش و تحقق عدالت در وجودمان نداریم بلکه زمان بهره‌برداری است از آنچه تا به حال فراهم کرده‌ایم.

که باید پیش از آن که به فردایی بدون امام می‌اندیشیم و برنامه می‌ریزیم برای فردا در رکاب امامان اندیشه کرده باشیم، و این پرسش بماند که دوستی پرسید نظرت چیست اگر امام نیم ساعت دیگر بیایند. و این که منتظر، نیم ساعت برایش بیش‌تر از یک عمر است و نیم لحظه گران.

■ نشسته بود و غرق در تفکر که این همه منتظر که امام را طلب می‌کنند، پس چرا خبری از ظهور نیست؟ از دوستی پرسید. جواب شنید: فردا آماده شو که به یاری امام برویم.

گفت: اما ظهور! هنوز که امام نیامده‌اند. جواب شنید: مگر نمی‌دانی از نشانه‌های ظهور حرکت لشکری از ایران به سوی عراق است و این لشکر الان در حال شکل‌گیری است و گفت: پس آماده شو که آمده بودم مژده دهم و باید این خبر را به بسیاری دیگر برسانم... و بعد رفت.

و این نه یک حکایت بلکه تمثیلی از برنامه روزانه ماست که منتظریم امام بیاید اما به دنبال تحقق نشانه‌های ظهور و آمادگی خویش و ساختن فضا برای حکومت حق و عدالت نیستیم.

مشق نور

اگر یک تبسم، حسن می‌شدیم
مرید خصال حسن می‌شدیم
دل روشنش را ورق می‌زدیم
و با نور او هم‌سخن می‌شدیم
ز بوی کرامات او چون بهار
شکوفا و گل‌پیرهن می‌شدیم
برای پراکندن عطر او
چهانگرد چون نسترن می‌شدیم
چو گیسوی عرفان به دست حسن
شکن در شکن در شکن می‌شدیم
زاو می‌گرفتیم ما مشق نور
به تعلیم او شب‌شکن می‌شدیم
چو او بر هوس بانگ لا می‌زدیم
«بلی» گوی عشق کهن می‌شدیم
نبودیم اگر بسته مهر او
به مولا قسم ریشه‌کن می‌شدیم
حسن سیرتان وارث آمدند
چه خوب است ما هم حسن می‌شدیم

رضا اسماعیلی

راز حسن

خواست بنا را به سوختن بگذارد
شمع تنت را به انجمن بگذارد
حسن تو را خواست بیش‌تر کند، آن‌گاه
نام تو را چون خودش «حسن» بگذارد
خواست ببیند بر آسمان قدمت را
ردی از آه تو بر چمن بگذارد
زخم‌ها را شبیه غنچه تشنه
تا ابد به حال او شدن بگذارد
شور دلیرت مقدر آمده این بار
پای به یک صلح تن به تن بگذارد
غربت ازین بیش‌تر که خواسته باشی
کوفه برای علی وطن بگذارد
خاک به جام تو خیره مانده که ای کاش
قدری از آن در دهان من بگذارد...

مرتضی حیدری آل‌گکیر